

سناریوی سیاه، سناریوی سفید

بحثی پیرامون روند اوضاع سیاسی در ایران

منصور حکمت

مقاله زیر فشرده مباحث و نکات مطرح شده توسط نویسنده در سمینار وسیع اوضاع سیاسی ایران است که با شرکت کلیه اعضای کمیته مرکزی و جمعی از کادرهای حزب در آوریل ۹۵ برگزار گردید.

سناریوی سیاه: صورت مساله

بحث سناریوی سیاه از یک مشاهده اساسی شروع میشود که در درجه اول مربوط به ایران نیست، بلکه مربوط به این دوره ای است که در آن زندگی میکنیم. این روزها هربار تلویزیون را روشن میکنید، انسانهای دربدری را میبینید که تنه جان و زندگی شان را بدوش گرفته اند و از فاجعه ای فرار کرده اند و سر فلان دوراهی به خبرنگار «سی.ان.ان» از مصیبتشان میگویند و بعد تل اجساد انسانهای بقتل رسیده یا انفجار توپها و خمپاره ها و شهرهای ویران شده را نشان میدهند که زمینه تصویری خبر را میسازند. نکته اینجاست که احساسی که بیننده این تصاویر میگیرد اینست که این اتفاقی غیر منتظره یا منحصر بفرد نیست. این فجایع نتیجه رویدادی نیست که پایانی دارد، جنگی که خارج از قاعده رخ داده و قرار است ختم شود. آدم حس نمیکنند که این قربانی، یک سوی دعوی خاصی بوده است یا سهمی در عاقبت دردناک خودش داشته است یا قرار است فردا در نجات خویش کاری بکند. آدم انگار شاهد یک «وضعیت دائمی» است، یک روش زندگی، استیصالی که گویا سناریوی مفروض زندگی انسانهای بسیاری است که نه خودشان و نه بیننده قرار است کاری از دستش در قبال آن برآید. انگار این نه یک حادثه، بلکه یک منظره است. رواندا، سومالی، یوگسلاوی، افغانستان، چچنی و غیره و غیره. در همه این موارد تصویری که انسان میگیرد، تصویر یک «وضعیت دائمی» است و نه کشمکش و مشقتی بهرحال گذرا در متن یک تحول اجتماعی.

این تصاویر، ما بینندگان را به کاری وانمیدارد. در درجه اول به این خاطر که ظاهرا میشود پشت خیلی چیزها پنهان شد. برای مثال پشت این واقعیت که من و شما بیننده زبان آن قربانی را بر صفحه تلویزیون نمیفهمیم. نمیفهمیم که دارد میگوید کودکم را آن پشت دفن کرده ام و گریخته ام، یا فقط من مانده ام، یا خانه ام ویران شد. ما پشت این واقعیت پنهان میشویم که این مصیبت احتمالا از نظر جغرافیایی چند هزار یا چند صد کیلومتر از ما دور است، یا اینکه این تصویر مربوط به دیروز است و نه همین لحظه، شاید تا الان کسی بداد این آدم رسیده است، شاید کمی آنسوتر به غذایی و سرپناه و نوازشی رسیده، شاید آن زخمی، یا آن بازمانده نیمه جان فلان کشتار جمعی، خود نیز اکنون جان داده و غم خرد کننده اش را با خود برده است. میلیونها نفر هر روز پشت چنین عواملی پنهان میشوند تا از درد این واقعیات فرار کنند. این متاسفانه یک خصوصیت بشر امروزی است که مصیبتی که در زمانی دیگر و مکانی دیگر بر انسانی دیگر و بخصوص بقول مرسوم امروز بر انسانهایی با «فرهنگ» دیگر نازل شود به همان اندازه دردناک نیست که اگر اینجا و اکنون بر سر خود آدم بیاید. همین فاصله مکانی و زمانی و وجودی، اجازه میدهد بتوانید رویتان را برگردانید، بگوئید که طاقت دیدن این تصاویر را ندارید و اعصابتان را خرد میکند، تلویزیون را خاموش کنید و سراغ کار خودتان بروید.

بحث سناریوی سیاه طرح این واقعیت است که برای من و شما و عده بیشمار دیگری این پنهان شدن و روی برگرداندن میروود که غیر ممکن شود. این تصاویر میتواند تصاویر خود ما و مردمی باشد که زبانشان را میفهمیم.

این بسادگی میتواند داستان زندگی این مردم هم باشد. این میتواند تصویری از «وضعیت دائمی» در ایران باشد. اینجا دیگر همانقدر که حتی برای نزدیک بین ترین آدمها هم راه گریزی از حس کردن دست اول و بلاواسطه مصیبت وجود ندارد، از احساس مسئولیت هم گریزی نیست. اگر در قبال رواندا یا یوگسلاوی دلمان را خوش میکنیم که گویا کاری از دستمان بر نیاید، اینجا دیگر باید یک فکری کرد. تلویزیونی در کار نیست که خاموش کنید.

میان آنچه یک سناریوی سیاه نامیده ایم با یک تلاطم انقلابی یک دنیا تفاوت هست. بحث سناریوی سیاه صرفاً بر سر وقوع درگیری و کشمکش خونین نیست. تصویر ارتشی که روی مردم شلیک میکند و مردمی که فریاد میزنند "توپ تانک مسلسل دیگر اثر ندارد" تصویری از یک سناریوی سیاه نیست. این تصویری از یک انقلاب است. در انقلاب مردمی هم خون ریخته میشود. اما مشخصه سناریوی سیاه عنصر استیصال در جامعه است. ناتوانی جامعه در درک اینکه این وضعیت چرا پیش آمده، تا کی ادامه پیدا میکند، چگونه ختم میشود. انقلاب صحنه کشمکش است. کشمکشی، گاه بسیار خونین، که از نظر خود توده مردم برای بهبود اوضاع اجتماعی ضروری شده است. هیچ سیر تحول تاریخی بی مشقت پیش نرفته است. اما من سناریوی سیاه را به وضعیتی اطلاق میکنم که در آن صحبت نه بر سر تحول جامعه، بلکه بر سر تخریب چهارچوب مدنی جامعه برخلاف میل و اراده مردم و در متن عجز و استیصال عمومی است.

این اوضاع در ایران هم میتواند رخ دهد. اینطور که اوضاع پیش میرود بعید نیست که روزی مردم جهان بر صفحه تلویزیون هایشان آوارگانی را ببینند که از شیراز و اصفهان و رشت و اراک گریخته اند و شیون میکنند که فلان جماعت اسلامی، فلان گروهان از جبهه آریائیان اصیل، یا بهمان شاخه مجاهدین، شهر و خانه و مدرسه شان را روی سرشان خراب کرده اند و مردم را بخون کشیده اند. این وضع میتواند نه یک حادثه استثنائی، بلکه یک قاعده، یک روش زندگی، در ایران بشود، که بیست سال طول میکشد. میتواند درست مثل لبنان دهه قبل و افغانستان و یوگسلاوی امروز در ذهن یک نسل از مردم یک وضعیت ازلی و ابدی را بسازد. گوئی هرگز جز این نبوده و نمیتواند باشد.

برسمیت شناختن این خطر، یعنی احتمال واقعی وقوع این سناریوی سیاه در ایران، بنظر من یک شاخص جدی بودن نیروهای سیاسی و محک صلاحیت رهبران آنهاست. تا آنجا که بخود ما مربوط میشود، این بحثی بسیار حیاتی است. همه میدانند ما راجع به جامعه، طبقات، استثمار، انقلاب، آزادی، برابری و غیره چه میگوئیم. اما آیا این را هم میدانند که ما راجع به چنین دورنمایی چه میگوئیم؟ نقطه عزیمت بحث من درباره سناریوی سیاه اینست که ما شخصیت های یک تاریخ زنده ایم که میتوان این سیر هولناک را بخود پذیرد. ما بازیگران نمایشنامه ای نیستیم که در آن سخنان و حرکات مان از پیش نوشته شده و جلوی ما گذاشته شده باشد. کمونیستی که وظایف تاریخی و محک های تاریخی حرکت خویش را نشناسد بنظر من کمونیست درستی نیست. هیچ جای مارکسیسم درباره "سناریوهای سیاه" و مقاطع از هم گسیختن شیرازه کلی جامعه و وظایف کمونیستها در چنان مقطعی سخن گفته نشده و چه کنید و چه نکنیدی معین نشده است. این خود مائیم که باید این را تشخیص بدهیم. اینجا هم در تحلیل نهایی بحث همچنان بر سر شرایط و ملزومات پیشروی جنبش کمونیستی طبقه کارگر است. سوالی که جلوی ما است اینست که آیا میتوانیم مسئولیت خویش را در چنین اوضاعی بشناسیم و بر عهده بگیریم. این مسئولیت میتواند تلاش برای منتفی کردن این دورنما باشد، یا در صورت وقوع، خاتمه دادن سریع به آن. حزب کمونیست کارگری با طرح این بحث دارد میگوید که، بله، ما مقابله با چنین دورنمایی را بعنوان یک مسئولیت سیاسی خویش برسمیت میشناسیم. ما داریم میگوئیم، بله چنین احتمالی وجود دارد. این بلایی نیست که فقط سر "یوگسلاوها" بیاید و "ایرانیان"، از آنجا که گویا هنر نزد آنان است و بس، ذاتاً در مقابل آن واکنسینه باشند. بحث بر سر کمونیسم و مسئولیت اجتماعی است. تنها کمونیسمی که بتواند در چنین مقطعی به این نوع مسائل پاسخگو باشد، میتواند صلاحیت تاریخی خود را به میلیونها انسان اثبات کند و افق اجتماعی خویش، جامعه مطلوب خویش و معیارها و ارزشهای خویش را به افق و ارزشهای توده وسیع مردم کارگر و زحمتکش بدل کند. اگر فرض کنیم این دورنما محتمل باشد و هشدار ما یک هشدار واقعی باشد، آنوقت آن حزب و جریانی که نسبت به آن بی تفاوت و غافل بماند، بیمصرف و نامربوط میشود.

زمینه های وقوع سناریوی سیاه

جریان‌ات مختلف اپوزیسیون و از جمله خود ما سنتا تحول سیاسی بعدی در ایران را انتقالی از یک دولت به دولت دیگری دیده ایم. اگر کودتا، جنگ، قیام و غیره ای در این تصویر رخ میدهد در واقع تسمه نقاله و مجرای برای انتقال از دولت قبلی به دولت بعدی است. بعبارت دیگر، این دوره تحول، با همه جنگ و خونریزی ای که میتواند در طول آن صورت بگیرد پاره خطی است که دو وضعیت متعارف را به هم وصل میکند. در دو سوی این ماجرا دو دولت و دو وضعیت اجتماعی نسبتا تعریف شده و نسبتا متعارف قرار میگیرند. وقتی مردم از سرنگون کردن جمهوری اسلامی حرف میزنند همین تصویر را دارند. جمهوری اسلامی برود و دولت دیگری، رژیم دیگری، جای آن را بگیرد. همانطور که گفتیم در این بحث ما داریم این احتمال را مطرح میکنیم که سیر اوضاع میتواند به شیوه دیگری هم پیش برود. اوضاع پس از سرنگونی جمهوری اسلامی میتواند یک وضعیت بیشکل و در هم ریخته باشد. تجسم این حالت با توجه به تصاویری که ما از کشورهای مختلف دستخوش هرج و مرج در چهارگوشه جهان میگیریم دشوار نیست.

چرا امکان وقوع این سناریوی سیاه در ایران وجود دارد؟ مختصرا فاکتورهای اصلی را مرور کنیم.

۱- در این شک نیست که جمهوری اسلامی در بحران اقتصادی و سیاسی عمیق دست و پا میزند. در انترناسیونال از این بعنوان "بحران آخر" یاد کردیم، به این اعتبار که حلقه بعدی در حیات جمهوری اسلامی، و بنظر من شروع عملی پروسه نابودی اش، نه یک تغییر ریل اقتصادی یا وصله پینه سیاسی، بلکه یک دگرگونی سیاسی تعیین کننده خواهد بود. رژیم در قامت کنونی اش امکان حل یا تخفیف جدی این بحران را ندارد. این تحول سیاسی میتواند سقوط رژیم باشد، یا تصفیه خونین در آن و یا تحولی که بهرحال ارکان کنونی رژیم را زیر سوال میبرد. پائین تر به حالتی که از نظر من محتمل تر است اشاره میکنم. آنچه مسلم است یک دوران بحران سیاسی عمق یابنده که سرنگونی و یا دگرگونی اساسی رژیم اسلامی یک مرحله اجتناب ناپذیر آن است آغاز شده است.

۲- جمهوری اسلامی رژیم سلطنت نیست که ذوب بشود. حتی در صورت سرنگونی رژیم چندین جریان مذهبی و فالانژ مسلح، بالنسبه قوی و کینه توز، تروریست و ضد جامعه از آن باقی میمانند که در سطح کل منطقه موجودیت دارند و برای اعاده قدرت جریان اسلامی و یا یک حضور سیاسی - نظامی در هر بخشی از کشور که زورشان برسد تلاش میکنند. اگر به این تصویر فالانژهای اپوزیسیون، اعم از اسلامی و آریایی را اضافه کنیم، ماجراجویان سیاسی و اوپاش نظامی را اضافه کنیم که در شرایط بیشکلی قدرت از هر منفذی سبز میشوند، میتوانیم کثرت پرسوناژهای چنین سناریویی را بهتر تجسم کنیم. تشکیل یک دولت بعدی در ایران منوط به از صحنه خارج کردن همه این جماعات است.

۳- با سقوط شوروی و پایان موازنه دوران جنگ سرد، بحران های سیاسی و حکومتی بویژه در کشورهای عقب مانده که در دوران قبل زیر مجموعه ای از فشارها کنترل میشد و سریع به فرجام میرسید، اکنون کشدار و پیچیده میشود. مساله ایدئولوژی و فلسفه حکومت و همینطور مبانی سیاسی و ساختار حکومت در بسیاری از کشورها به یک مساله مفتوح تبدیل شده است و جریان‌ات مختلف بر سر تعیین خصوصیات رژیم سیاسی و ایدئولوژیکی در این کشورها به نبرد آشکار با هم برخاسته اند. این خلاء و بیشکلی ایدئولوژیکی و سیاسی و نامعین بودن ساختار حکومت بورژوازی در ایران کاملا چشمگیر است. نه سلطنت مشروطه، نه سیستم پارلمانی، نه استبداد سلطنتی و نه رژیم اسلامی هیچیک هرگز بعنوان اشکال حکومتی ریشه محکمی در ایران پیدا نکردند و به شکل پذیرفته شده دولت در کشور بدل نشدند. مساله مهم در هر بحران جدی سیاسی در ایران نه فقط ترکیب دولت بعدی، بلکه نوع حکومت بعدی است. این نه فقط موضوع جدال طبقاتی، بلکه محور جدال درونی خود بورژوازی در ایران است. با توجه به اوضاع جهانی و فقدان الگوها و اردوگاههای هژمونیک بورژوازی در سطح جهانی، حتی یکسره شدن مساله فرم حکومتی برای خود بورژوازی ایران بدون کشمکشهای حاد عملی نیست.

۴- توافقات قدیم بین المللی میان قدرتهای امپریالیستی و اردوگاههای رقیب از میان رفته و کل جهان به صحنه یک رقابت چند قطبی بر سر مناطق نفوذ تبدیل شده است. جدال قدرتهای جهانی و منطقه ای بر سر نفوذ

در ایران جای تردید ندارد. یک رکن جنگ داخلی احتمالی در ایران این رقابتها خواهد بود. همین رقابتهاست که در برخی کانونهای بحران در جهان امروز، از جمله بوسنیا، موانع جدی بر سر حل یا تخفیف مساله ایجاد کرده است. برای مثال در این تردید نیست که با هر تشتت و هرج و مرجی که بیش از چند ماه بطول انجامد، غرب فکری بحال وضعیت در خوزستان و کرانه شمالی خلیج خواهد کرد. امکان حضور نظامی آمریکا و غرب، چه بطور مستقیم و چه زیر چتر سازمان ملل، در بخشی از ایران در چنان شرایطی ابداً کم نیست. اگر سناریوی سیاه در ایران آغاز بشود، حداقل به تعداد کشورهای همسایه و قدرتهای جهانی و منطقه ای امام و رئیس جمهور و خان و سردار و ژنرال پیدا خواهد شد که با دار و دسته مسلحش منافع این محافل را دنبال میکند. با توجه به این فاکتور ها و عوامل مشخص دیگر، بنظر من وقوع سناریوی سیاه در ایران یک احتمال واقعی است.

رژیم اسلامی: استحاله؟

باید همینجا بگویم که بنظر من دگرگونی در رژیم منتفی نیست. هنوز یک ورق دیگر در آستین این رژیم هست. هنوز منطقی یک حالت دیگر وجود دارد برای اینکه دگرگونی رژیم از داخل صورت بگیرد و حتی افتادن یکپارچه قدرت بدست نیروهای سیاسی خارج حکومت را ممکن کند. صورت مساله «استحاله» چه برای غرب و چه برای بورژوازی استحاله طلب ایران در داخل و خارج کشور اول ایجاد یک جمهوری اسلامی غربی و بعد تحلیل بردن و محو اسلامیت آن در یک روند اقتصادی و فرهنگی و یا حتی با یک اقدام سیاسی - نظامی است. وجود یک جناح قوی طرفدار غرب در رژیم اسلامی مفروض گرفته میشود، که فرض درستی است. معضل استحاله بنابراین اساساً به این سوال تبدیل میشود که این جناح غربی چگونه باید جناحهای ضد غربی را از میدان بیرون کند بدون آنکه بی ثباتی ایجاد شود و فضایی برای دخالت و انقلاب مردم بوجود بیاید. پدیده رفسنجانی در این چهارچوب برای غرب و اپوزیسیون بورژوازی مطلوبیت و موضوعیت پیدا میکرد. آن پروژه شکست خورد اما اکنون میتواند با یک قالب و فورمت نظامی مجدداً آزمایش بشود. صورت ظاهری و گام اول این تحول میتواند این باشد که خود خامنه ای، بعنوان باصطلاح ولی فقیه، اعلام شرایط اضطراری کند (با توجیهاتی مثل وضعیت اقتصادی و مشکلات جناحها و ضرورت وحدت و "حفظ نظام" و غیره) و هیاتی از نظامیان رژیم را سر کار بگذارد. ظاهر امر میتواند این باشد که این نظامیان بنا به التماس و درخواست خود جناب ولی فقیه و علیرغم "اکراه" خودشان این "وظیفه خطیر" را پذیرفته اند که کابینه را تشکیل بدهند و "نظم و امنیت" را برقرار کنند و یک سلسله اقدامات را در غیاب مجلس بفوریت اجرا در آورند. در همان حال به آخوندها توصیه و در واقع اخطار خواهد شد که قدری کنار بکشند و به نصایح بزرگوارانه اکتفا کنند و به حکومت اضطراری "برادران فداکار نظامی" فرصت بدهند کارش را بکنند. بعبارت دیگر آخوند را با حفظ اموال مسروقه و تضمین امنیتش به پشت صحنه روانه می کنند و نظامیان و بوروکراتها را زیر چتر حمایت ولی فقیه به جلوی صحنه میاورند. حکومت اسلامی میماند، چهره مذهبی کشور و فشار مذهبی روی مردم باقی میماند. آخوندها با دزدی هایشان و بدون ترس از انتقام مردم بتدریج عقب میکشند و نظامی های مسلمان و نماز خوان زمام امور رژیم اسلامی را بدست میگیرند. چیزی شبیه پاکستان سابق با یک ولی فقیه برای محکم کاری. این میتواند بعنوان شروع یک پروسه استحاله عمل کند، به این دلیل که بجای نهاد بی در و پیکر و غیر قابل مهار و شیر توشیر "روحانیت" که زمین حاصلخیزی برای جدال جناحها است، ارتش میاید که قابل شکل دادن است. این مدل میتواند با تصفیه و کودتا از درون به هر چیزی، از جمله به یک رژیم خالصاً آمریکایی، تبدیل شود. این مدلی است که بخصوص غرب در کار کردن با آن استاد است و مکانیسم های آن را میشناسد. چراغ سبزی که رفسنجانی نمیتواند بی درد سر به غرب بدهد، فلان ژنرال سپاه یا ارتشی مسلمان به سادگی میتواند بدهد. خود قلمرو سازماندهی نظامی و تسلیحات و تجهیزات نظامی چنین حکومتی را از نزدیک و بدور از ذره بین جناحهای مزاحم در تماس روزمره با دول و بنیادهای غربی قرار میدهد. وقتی قدرت به این شیوه به سمت ارتش و سپاه سوق داده شد، شکل گیری مراحل بعدی استحاله رژیم از طریق دستکاری و تعویض و تغییر شخصیت های جلوی صحنه و کل کارآکتر این نیرو عملی تر خواهد بود. رژیم نظامی

اسلامی هم روز خودش احتمالا با یک کودتای مهار شده به رژیم غیر اسلامی تبدیل میشود و حلقه موجودیت رژیم اسلامی بسته میشود. این پروسه، بنظر من منطقی برای بورژوازی مقدور است و علائمی هم دال بر در جریان بودن آن وجود دارد. کاملاً قابل تصور است که با بالا گرفتن اعتراضات مردمی رژیم به برقراری نوعی حکومت نظامی و اعلام اوضاع اضطراری دست بزند. اما این حکومت نظامی تنها برای ارباب مردم نخواهد بود، بلکه همچنین معادلات جدیدی را نیز میان خود جناحهای هیات حاکمه برقرار میکند. و این همانطور که گفتم نقطه شروع پروسه تحول در رژیم است. تا آنجا که به جناحهای مختلف مربوط میشود به گمان من هیچیک فوراً و مستقیماً در برابر برقراری حکومت نظامیان اسلامی مقاومت نخواهند کرد، چرا که کل این پدیده بعنوان ضامن "حفظ نظام" و تنها راه چاره ظاهر میشود. اما کشمکش جناحها در این قالب جدید نیز ادامه پیدا میکند.

این تصور که خصلت آشکارا سرکوبگر رژیم نظامی اسلامیون با اعتراض اپوزیسیون بورژوازی اعم از جمهوری خواه و سلطنت طلب مواجه خواهد شد تصوری خام است. بورژوازی ایران در طول تاریخ پر افتخارش در قرن بیستم تابحال هرچه جلوی گذاشته اند را مزه کرده و بنظر من سواى غرولندی اینجا و آنجا در مجموع به روایت نظامی پدیده رفسنجانی هم فرصت خواهد داد و تلاش خواهد کرد با آن کنار بیاید.

واضح است که از نظر مبارزه مردم برای بزیر کشیدن رژیم و از نقطه نظر نفس اوضاع سیاسی در جامعه چنین روندی بسیار منفی و نامطلوب است. آلترناتیو پاکستانی و ارتشی جمهوری اسلامی، رژیم سرکوب و اعدام بازهم گسترده تر و تحمیل شدیدتر فقر و فاقه خواهد بود. تلاش برای درهم شکستن چنین حرکتی یک وظیفه جنبش کمونیسم کارگری و همه نیروهایی است که برای سرنگونی رژیم اسلامی و برقراری آزادی های سیاسی مبارزه میکنند. بهر رو این مبحثی است که باید جداگانه به آن پرداخت.

نگاهی به جریانات اپوزیسیون: ملاک ها

در طرح محدود بحث سناریوی سیاه در انترناسیونال از این صحبت کرده بودم که بعضی نیروهای اجتماعی خصلتاً به سناریوی سیاه تعلق دارند و بعضی در وقوع سناریوی سفید ذینفعند. برای آنکه بتوانیم دسته بندی ای از این نیروها بدست بدهیم باید این را روشن کنیم که کلاً خود سناریوی سیاه میتواند حاصل چه پروسه ای باشد و چه عواملی وقوع آن را تسهیل میکند. بنظر من مهم ترین فاکتور نحوه اضمحلال جمهوری اسلامی و آوار سیاسی ای است که از آن بجا میماند. ماحصل تخریب جمهوری اسلامی، بوجود آمدن یک صفحه سیاسی خالی برای برقراری یک دولت جانشین نیست. بلکه پیدایش طیفی از دستجات و جریانات مسلح اسلامی است که در صحنه میمانند و برای حفظ قدرت خویش، چه بطور سراسری و چه در شکل تقسیم کشور به مناطق تحت تصرف دستجات مختلف، وارد جنگ با یکدیگر میشوند و از آن مهمتر جلوی جنبش مردم قد علم میکنند. هر جریان و آلترناتیوی که بخواهد با سقوط جمهوری اسلامی بعنوان دولت ایران عمل کند، باید بتواند اینها را از میدان بدر کند. منحل کند. دستجات مسلح و خانخانی نظامی صرفاً به این احزاب اسلامی منحصر نخواهد ماند. اگر این فضا بوجود بیاید و نسبتاً بطول بیانجامد، آنوقت طیف وسیعی از باندها و فرقه های سیاسی، جریانات قومی و اوپاش نظامی به صحنه میریزند. چه نیرو یا نیروهایی میتوانند این بساط را برچینند و این جماعات را از میدان بدر کنند؟ وقتی از خیالی بودن دولت مجاهدینی صحبت کردم به این اشاره داشتم که مجاهد بنا به ماهیت سیاسی و اجتماعی خویش نه فقط توان ایفای چنین نقشی را ندارد، بلکه خود یکی از پرسوناژهای سناریوی سیاه است، یکی از فرقه ها و جماعاتی است که در این گریز از مدنیت سهم خواهد داشت. شاخص کلیدی، پایگاه و سیمای اجتماعی - تاریخی هر جریان است. جواب جنبش اسلامی مسلح شده ای که در مقیاس منطقه ای عمل میکند و بخش وسیعی از امکانات مادی و تسلیحاتی رژیم اسلامی را به ارث برده و از هیچ خشونت و جنایتی هم ابا ندارد را فقط جنبشها و جریاناتی میتوانند بدهند که بتوانند بخش وسیعی از خود جامعه را علیه اینها به میدان بکشند. گانگسترهای سیاسی و نظامی ای که در آن شرایط مثل مور و ملخ بر سر مردم میریزند را تنها چنین جنبشهایی میتوانند سر جای خود بنشانند و از صحنه جارو کنند. این کار فرقه های شبه مذهبی متشکل از محصلین میانه سالی که تازه دارند تنگناهای جنسی شان را حل و فصل میکنند نیست. اینها خودشان از آن

همان جنس اند. مجاهد و محتشمی اگر به حال خود رها شوند میتوانند سالها در دو تپه مقابل سنگر بگیرند و خمپاره و کاتیوشا به سر و کله هم بزنند و مردم را در این میان خانه خراب کنند، بدون اینکه زورشان بهم برسد. زیرا دو باند مسلح اند که حتی علی‌رغم انزوایشان از مردم تا وقتی از این و آن پول و اسلحه میگیرند و جیره این و آن را میدهند از نظر نظامی وجود خواهند داشت. حل مساله اما در حوزه عمل نیروهایی است که بنیادهای اجتماعی طبقاتی و تعریف شده ای دارند و منافع دیرپاتری را در تاریخ معاصر جامعه نمایندگی میکنند. کمونیسم، بعنوان یک جنبش اجتماعی کارگری که میتواند نیروی این طبقه را به میدان بکشد، بعنوان جنبشی که تاریخا آزادی خواهی و برابری طلبی در جامعه را نمایندگی کرده است، بعنوان جنبشی که پرچم مدرنیسم و انساندوستی را در دست دارد و مردم آن را بعنوان یک جنبش و یک افق اجتماعی متمایز با پیشینه طولانی در مقیاس بین المللی می شناسند، میتواند به چنین اوضاعی فائق بیاید. کمونیسم میتواند چنین جریاناتی را منزوی کند، بکوبد و بزور مردم از صحنه بیرون کند. کمونیسم میتواند این پاشیدگی و هرج و مرج را خاتمه بدهد.

اما این تنها کمونیستها، یا نیروهای پیشرو جامعه و احزاب معطوف به طبقات فرودست نیستند که بالقوه این توان را دارند، بخشهایی از خود بورژوازی ایران هم هستند که از وقوع یک سناریوی سیاه نفع نمیرند و این ظرفیت را دارند که نیرویی در جهت ختم آن باشند. صحبت بر سر رابطه هر جریان با نفس وجود یا تعلیق مدنیت و سوخت و ساز اجتماعی است. مبارزه کارگر و بورژوا در متن یک جامعه مدنی صورت میگیرد. این مبارزه ای بر سر تعیین خصوصیات اقتصادی و سیاسی و فرهنگی جامعه انسانی است. واضح است که بخشهایی از بورژوازی در تحلیل نهایی ترجیح میدهند دنیا را نابود کنند اما آن را تحویل کارگر ندهند. اما معضل امروزی در افغانستان و یوگسلاوی و در سناریوی سیاه فرضی در ایران این نیست. در مورد ایران خطر اصلی از ناحیه جریانات حاشیه ای و متفرقه ای است که طبقات اجتماعی اصلی در اقتصاد سیاسی ایران را نمایندگی نمیکنند. بنظر من بسترهای اصلی هر سه سنت سیاسی اصلی غیر مذهبی بورژوازی ایران در قرن اخیر منطبقا به سناریوی سیاه تعلق ندارند. اما با توجه به تشدت عمیقی که دچارش هستند و بی افقی و بی مایگی رهبرانشان بویژه در این دوره خاص و با بی توجهی شان به رویدادهای مهمی که جلوی چشمشان در جریان است، در یک چنین اوضاعی میتوانند به هر گردابی بیفتند.

د فرمیسم:

ناسیونال فرمیسم که در دوره ای حزب توده مرکزش بود و طیف فدایی - راه کارگر در دوره انقلاب ۵۷ جناح چپ آن را تشکیل میداد، بویژه با سقوط اردوگاه شوروی به تجزیه و تشدت کشیده شد. برای خود حزب توده هنوز ضد آمریکایی گری معنی زندگی است و آخوند ضد آمریکایی حماسی ترین شخصیت دنیای سیاست است. از اینها بعید نیست، دقیقا با همین ذهنیت، در صورت بروز جنگ داخلی در ایران باز خودشان را کنار جریانات اسلامی پیدا کنند.

سرنوشت جناح چپ سابق این حرکت چندان دلگرم کننده تر نیست. طیف فدایی - راه کارگر منهای انشعابات بسیار کوچکی بسیار به راست چرخیده اند. یک عده رسما ناسیونالیست و عظمت طلب شده اند. امثال آقای کشتگر که قبلا مارکسیسم را تئوری تحول در "کاشت و داشت و برداشت" زیر چتر اردوگاه پنداشته بودند، امروز در نقد این مارکسیسم به اصالت ایران و ایرانیت پی برده و نگران دخالت اجنبی در سرنوشت کشورشان شده اند. یا امثال آقای امیرخسروی با احساس خلاصی از تحمیلات اردوگاه شوروی یکسره به تاریخ اجتماعی قرن بیستم پشت کرده و میخواهند چکامه شان را از انقلاب مشروطیت یک قرن قبل میهن خویش بگیرند، که البته روز خودش محصولات خود را در شکلی که میتواندست ببار آورد و دیدیم. آقای نگهدار به سهم خود در بدر دنبال سلطنت طلب مناسب برای اتحاد است. در سوی دیگر، طیف راه کارگر و محافل پیرامونی همچنان منگ "پیروزی دموکراسی" است. در حالی که بورژوازی خود مدتهاست از های و هوی "پیروزی دموکراسی" دست کشیده و محاصره اش را ختم کرده و رفته فکری بحال بدبختی های خودش بکند، اینها هنوز سر از لانه خود درنیاورده اند و همچنان در فضای سال ۸۹ غرق مشاعره در مدح دموکراسی هستند. بهرحال بنظر من این طیفی است که ماهیتا در سناریوی

سفید ذینفع است. از نظر اجتماعی و اقتصادی اینها سنتا نماینده رشد صنعتی و ایجاد کارخانه و تعدیل ثروت بوده اند. جناح سازنده و چپ بورژوازی ایران. اما اینکه آیا واقعا حساسیت اوضاع را درک میکنند و چشمانشان را به نیازهای این دوره باز میکنند یا خیر امر دیگری است. علیرغم اینکه این یا آن گروه کوچک و یا محفل منشعب در این طیف ممکن است حرکات غیر عقلایی ای بکند، در کل فکر میکنم اینها در بدترین حالت حداکثر در حاشیه وقایع قرار میگیرند. اگر عنصر فعالی در جلوگیری از سناریوی سیاه در ایران نباشند، عامل و تشدید کننده آن هم نخواهند بود.

"لیبرال ها"

طیف ناسیونال لیبرال هم مشکلات خودش را دارد. سنتا جبهه ملی بستر رسمی این خط بوده است. کلمه «لیبرال» در توصیف این جریان عمیقا گمراه کننده است. لیبرالیسم بعنوان یک مکتب سیاسی در ایران هرگز بطور جدی نمایندگی نشده و هنوز هم نمیشود. این جماعات هیچ رگه خاصی از لیبرالیسم از خود نشان نداده اند. نه هیچ وقت مدافع پر و پا قرص حقوق فردی و مدنی بورژوازی بوده اند، نه بر جامعه غیر مذهبی پافشاری کرده اند و نه در کل طول تاریخ شان با آخوند و مذهب در افتاده اند. هر وقت هم حس کرده اند جست و خیز سیاسی شان شالوده سیستم را به خطر میاندازد و یا چپ دارد نیرو میگیرد، فوراً زیر شنل سلطنت یا عباى مذهب سنگر گرفته اند. آنچه با لیبرالیسم اشتباه شده است، جمهوری خواهی و یا بعضاً مشروطه طلبی اینهاست. در یک کلمه ضدشاهی بودن شان. اینها در واقع جمهوری خواهان مکلا هستند و نه لیبرال. و باز باید تاکید کرد: مکلا و نه لائیک و سکولار. هنوز هم سیاست بدون تبرک شدن توسط آخوند از گلوی اینها پائین نمیرود. آخرین نمونه را آقای بیژن حکمت در کیهان لندن بدست داده است. بعد از منبر طولانی در مورد آنچه به زعم ایشان "عاقل شدن" چپ است، و بعد از اظهار خوشنودی از تاکید خود ما بر خواست یک دولت مدرن و سکولار، بخش آخر مقاله خود را به اظهار شعف از تشکیل مجدد سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و آرزوی اینکه آخوندهای خوب حواششان به آن باشد اختصاص میدهد! این "لیبرال" آن مملکت است که نمیتواند، آنهم بعد از اینهمه جنایت دین در ایران، به مقوله دولت و قدرت سیاسی بدون آخوند و بدون اسلام فکر کند. معلوم نیست ایشان که چهره صاحبخانه مدرنیسم و سکولاریسم را بخود میگیرند خودش انشاءالله کی قرار است مدرن و سکولار بشود.

همانطور که گفتیم اینها اکثراً ناسیونالیستهای جمهوری خواه هستند تا لیبرال. عبارت جمهوری خواه ملی که عنوان یکی از این گروه هاست توصیف بسیار مناسبی است. ادبیات این جریانات مشحون از شعارها و بیان های ناسیونالیستی و قوم پرستانه است. تقدس آب و خاک، عظمت طلبی ایرانی، تبلیغ گوهر والای ایران و ایرانیت در سخنان اینها موج میزند. مضحک است که اینها در چهارچوب سیاست ایران لیبرال و پلورالیست نامیده میشوند، حال آنکه کسی که مشابه این اعتقادات را در آلمان و فرانسه و انگلستان داشته باشد و قربان صدقه آب و خاک خودش برود و از برتری گوهر قوم خویش سخن بگوید و اجنبی اجنبی بکند، فاشیست و راسیست و اسکین هد نام میگیرد. خوشبختانه کسی هنوز به صرافت ترجمه کردن افکار گهربار لیبرالیسم ایرانی به فرانسه و آلمانی نیفتاده است وگرنه حتی خانه پیدا کردن برای فعالین اینها در اروپا مشکل میشد. (جمهوری خواهان ملی خود عقل بخرج داده اند و در ترجمه انگلیسی اسمشان کلمه ملی را انداخته اند). بهرحال این لیبرالهای عزیز ایرانی مجموعاً نیروی قابل محاسبه و مطرحی نیستند، شخصیت های برجسته و یا تشکلهای منسجم و فعالی ندارند. ممکن است رگه دیگری از پارلمانتاریسم یا لیبرالیسم، که بیشتر با این عنوان خوانایی داشته باشد، از داخل خود کشور از محافل روشنفکران ناراضی سربلند کند. در وضع امروز فعلاً این جناح وزنه زیادی ندارد. بخصوص اینکه درک این نکته برای عموم مردم سخت نیست که دموکراسی پارلمانی در ایران، بویژه با این دمکراتهای نیم بند و بدلی، بیش از آنکه به انگلستان و فرانسه شبیه بشود، نظیر فیلیپین و تایلند از آب درمیآید. تا آنجا که به مساله سناریوی سیاه و سفید مربوط میشود، بنظر من اینها هم مانند دسته قبلی در تحلیل نهایی در حفظ شالوده مدنی جامعه ذینفعند، اما متشتت تر و بخصوص بی رهبرتر از آنند که تاثیر زیادی له یا علیه این روند داشته باشند.

جریانی که بطور واقعی وزنه خواهد بود و باید چه امروز و چه در آینده دقیقا مراقب حرکاتش بود، جریان به اصطلاح سلطنت طلب است. منظور من از سلطنت طلبان نه لزوما طرفداران رضا پهلوی و یا مدافعان اعلام فوری سلطنت، بلکه جناح مدافعان و طرفداران رژیم سابق است. مشخصه اینها نه اصرارشان بر اعلام فوری سلطنت در کشور و یا سر کار گذاشتن رضا پهلوی، بلکه دفاعشان از رژیم سابق و فاصله گرفتنشان از ژستهای لیبرالی و پارلمانی و حمایت آشکارشان از یک دولت قدرتمند و چه بسا نظامی است. این یک طیف وسیع است که محافل و جریانات متعددی را در بر میگیرد. ظاهرا این جریان پراکنده و بی تشکیلات است، اما در عمل بنظر من از همه نیروهای اپوزیسیون بورژوازی به قدرت سیاسی نزدیک تر است. چند عامل به نفع این جریان کار میکند. اولاً، متاسفانه تجربه مشقت بار و تلخ زندگی در جمهوری اسلامی و غیاب یک آلترناتیو سیاسی پیشرو و شناخته شده، اعاده اوضاع سابق را برای بخش وسیعی از مردم به یک آرزو تبدیل کرده. در ذهن خیلی ها جوانب منفی و حقارت آمیز زندگی در رژیم سابق رنگ باخته. خیلی ها آن وضعیت را با رونق اقتصادی، مدرنیسم و بویژه رواج فرهنگ غربی تداعی میکنند که شاخصهای اصلی توده وسیع مردم در تعریف یک زندگی بهتر است. و البته این فراموش میشود که جمهوری اسلامی محصول خود رژیم سلطنت بود. در واقع تنگناهای اقتصادی و افت روند رشد در سالهای آخر رژیم سابق، سطحی بودن روند مدرنیزاسیون، عقب ماندگی فرهنگی خود آن رژیم و ائتلاف و اتکاء متقابل آن با مذهب، و مهمتر از همه سرکوب جنبش مارکسیستی و کارگری که عنصر اصلی مبارزه با ارتجاع فرهنگی و اخلاقی در جامعه امروزی است، اصلی ترین عواملی بودند که سر کار آمدن رژیم اسلامی را ممکن کردند. با این وصف هرچه بر وخامت اوضاع اقتصادی رژیم اسلامی افزوده میشود و هرچه ارتجاع فرهنگی و اخلاقی دست بالای بیشتری پیدا میکند، بطور خودبخودی تمایل به اعاده اوضاع سابق شدیدتر و لذا پایه نفوذ طیف سلطنت طلب گسترده تر میشود. در هرحال اینها در مقابل رژیم اسلامی یک مدل قابل تجسم برای جامعه ایران را، مستقل از اینکه چقدر پیاده کردنش امروز ممکن هست یا نیست، جلوی مردم میگذارند و این نقطه قدرتی است که سایر طیف های اپوزیسیون بورژوازی از آن محرومند. ثانیاً، علیرغم بیشکلی سیاسی امروزی اش، این طیف یک سوخت و ساز سیاسی گسترده داخلی دارد که نه فقط سیاستمداران و فعالین سیاسی و نظامی ها و متفکرین و ادبای این طیف بلکه بخش قابل ملاحظه ای از خود طبقه شان، یعنی صاحبان سرمایه و مدیران و تکنوکرات ها را در بر میگیرد. علیرغم فقدان رهبران سراسری مورد توافق همه جناح های سلطنت طلب در این مقطع خاص، عروج چنین کسانی در جریان حدت گرفتن بحران سیاسی کاملاً قابل تصور است و از این نظر آدم کم ندارند. و بالاخره یک رکن مهم موجودیت سیاسی این طیف حمایت فعال غرب از آنست. نه فقط حمایت مادی و پولی، بلکه حمایت سیاسی و نظامی و دیپلماتیک آمریکا و غرب علیرغم جست و خیزهای امثال مجاهدین یا طیف جمهوری خواه در تحلیل نهایی به این جریان تعلق خواهد گرفت. بخصوص سر کار گذاشتن دولت این جریان در بخشی از ایران بویژه خوزستان و استانهای جنوبی به کمک نیروهای نظامی غرب و یا سازمان ملل، برسمیت شناسی دولت اینها در صحنه بین المللی و تلاش سیاسی و نظامی برای یک کاسه کردن قدرت این جریان در کل کشور یک احتمال واقعی در شرایط اضمحلال جمهوری اسلامی است. پیش بینی عملکرد سلطنت طلبان در متن یک سناریوی سیاه کار پیچیده تری است. از یکسو روشن است که اینها بر خلاف فرقه های اسلامی و دستجات اوپاش نظامی به ثبات و برقرار ماندن فعل و انفعالات متعارف اجتماعی علاقمندند. یکی از ترسهای اصلی اینها "تجزیه کشور" است. بدرجه ای نماینده سیاسی سرمایه های بزرگ ایرانی و غربی هستند که به ایران اساساً بعنوان یک حوزه تولید و سود مینگرند، منطقاً در پی جلوگیری از بهم ریختن اوضاع خواهند بود. اما از سوی دیگر اینها یک پای ثابت هر جنگ داخلی هستند و برای تثبیت کامل قدرت خودشان از هیچ جنگ افروزی و سرکوب و جنایتی فروگذار نخواهند کرد. تصور کردن گذاشتن عملی اینها برای مثال به یک حکومت چپ که از طریق یک مکانیسم سیاسی و با تصمیم مردم سر کار آمده باشد دشوار است. در این حالت اخیر، یعنی در توطئه و کودتا و جنگ راه انداختن علیه حاکمیت چپ، راستش فکر میکنم اینها بخش اصلی طیف جمهوری خواه را هم با خود خواهند داشت. یک وجه دیگر موجودیت اینها عظمت طلبی ایرانی و ستمگری ملی شان است. این جریان و بویژه

جناحهای دیوانه آریایی پرست و فاشیست شان در صورت قدرت گیری بطور قطع کشور را به سمت یک کشمکش قومی مصنوعی و یک جنگ وسیع قومی سوق خواهند داد. در آنسوی دعوای قومی هم، حتی اگر امروز خبر زیادی نباشد، در روز خودش به اندازه کافی آدم عوامفریب پیدا میشود که بعنوان پرچمدار این یا آن خلق واقعی و مجازی مردم را به مهلکه جنگ اقوام بکشاند.

احزاب خودمختاری طلب کردستان

بنظر من نیروهای خودمختاری طلب اصلی کردستان، حزب دموکرات و کومه‌له جدید فی نفسه پرسوناژهای یک سناریوی سیاه نیستند و در حل سیاسی و مسالمت آمیز مساله کرد کاملاً ذینفع هستند. حزب دموکرات، بعنوان جریان اصلی در جنبش ملی کردستان، ناسیونالیست افراطی و قوم پرست غلیظی نیست و یک سنت قوی مبارزه سیاسی دارد. در مورد کومه‌له جدید مساله مبهم است چرا که هنوز مشخصات سیاسی و فکری و ابعاد و وزنه پراتیکی این جریان بدرستی تعریف شده و قابل پیش بینی نیست. بهرحال شک نیست که اگر یک عده شوونیست سرکوبگر با هر تابلویی در تهران سرکار باشند و راه حل سیاسی را غیر ممکن کنند، جنگ ادامه پیدا میکند و مساله کرد لاینحل میماند. اما تصور میکنم هر دولت مرکزی که اصل رفتارندم و مراجعه به رای آزاد خود مردم کردستان را بپذیرد، میتواند مساله را حل کند. این احتمال البته هست که بین خود این نیروها درگیری پیش بیاید، شاخه های حزب دموکرات برای حل و فصل مساله وحدت با هم جنگ کنند و یا جریانات خودمختاری طلب بخواهند با چپ و جنبش کمونیستی و کارگری اصطکاک ایجاد کنند. اما اینها کوتاه مدت و گذرا و در مسیر عمومی اوضاع سیاسی ایران فرعی تر خواهند بود. اگر میان خود جریانات قومی مختلف کار به کشمکش خشونت آمیز بکشد، هنوز بنظر من نیروهای کرد شاخه های متمدن تر و از نظر سیاسی بسیار پخته تری را در این اوضاع تشکیل میدهند و جلب آنها به یک راه سیاسی مقدرتر است. اگر مساله بخواهد رنگ قومی بخودش بگیرد بنظر من خطر اصلی، در درجه اول یک دولت شوونیست و بعد از آن رهبران خود گمارده قومی و نان به نرخ روز خورهای عوامفریبی هستند که در چنان شرایطی از همه جا سبز میشوند و مردم را به جان هم میاندازند.

قومی گری و کشمکش ملی و معضل "تمامیت ارضی"

برخلاف بعضی تفسیرها، بنظر من شروع سناریوی سیاه در ایران و یا محتوای اصلی آن قومی گری و کشمکش ملی نیست. اگر این بحران شروع بشود و کش بیاید آنوقت به میدان آمدن جریانات قومی و ملی و تبدیل شدن آنها به جزئی از این تصویر کاملاً محتمل است. اما شروع مساله و یا اصل مساله این نیست. طرفین اصلی این کشمکشها نیروهای ملی و قومی نخواهند بود. این تصویر که ایران یک ائتلاف شکننده از اقوام و ملل است که گویا منتظرند دولت مرکزی ضعیف بشود تا هر کدام ساز خود را بزنند و "دولت خود" را بخواهند تصویری واقعی نیست. اما در صورت بهم ریختن شیرازه مدنی جامعه و معلق شدن زندگی اقتصادی متعارف، آنگاه این که عده ای از سر استیصال راه نجات خود را در هویت ملی و ناسیونالیسم و سوا کردن خرجشان جستجو کنند غیر ممکن نخواهد بود. قالب ملی و قومی در درجه اول میتواند بعنوان عکس العملی به جریانات شوونیستی و فاشیستی برجسته بشود. عظمت طلب ها و آریایی پرست های متعصب، کسانی که تقدس "تمامیت ارضی" ورد زبانشان است، میتوانند این مساله را به مردم تحمیل کنند. اگر بنا باشد با هر تکانی که رنگی از قومیت و ملیت بخود بگیرد یکی در تهران هیاهو راه بیاندازد و ژست بگیرد که "چکمه هایم را از پایم در نمیآورم" و اسم هر حرکتی را "غانله" بگذارد و بخواهد قشون کشی بکند، آنوقت آنطرف هم، بخصوص در این دوره و زمانه رشادت بورژواهای کوچک، آدم مشابه برای تضمین تبدیل شدن کشور به صحنه جنگ اقوام و قبائل کم نیست. منزوی کردن ملی گرایی و قومی گری در چنان شرایطی فقط از عهده جریانی ساخته است که آزادیهای سیاسی و حقوق مدنی مردم را به جامع ترین شکل به رسمیت میشناسد، و لذا میتواند مطالبات و کش و قوسهای ملی را به یک مجرای سیاسی کانالیزه کند. نه کسانی که خود نماینده قوم پرستی و شوونیسم بخشهای دیگر جامعه اند. خلاصه کلام،

کشمکشهای احتمالی بعدی در ایران میتواند در ادامه خود رنگ قومی هم بگیرد. اما این بستگی دارد به اینکه چقدر نیروهایی مثل ما اجازه بدهند که جریانات فاشیست، عظمت طلب، آریایی پرست و غیره در این پروسه میداندار بشوند. تبلیغات وسیع و فعالیت دائمی ما علیه ناسیونالیسم و عظمت طلبی ایرانی و قوم پرستی و ملی گرایی تا همینجا با محدود کردن دامنه شلنگ تخته های این جریانات و با ایجاد حساسیت در میان چپ نسبت به ناسیونالیسم کمک زیادی به آینده کشور و سد کردن دورنمایی از نوع یوگسلاوی کرده است. این فعالیت باید همچنان با جدیت ادامه پیدا کند.

این را باید اینجا تاکید کنم که بحث اجتناب از سناریوی سیاه بحث دفاع از "تمامیت ارضی ایران" نیست. "تمامیت ارضی" مساله ما و فرمولاسیون ما نیست. همانطور که ما اصراری بر محدود ماندن ایران به این جغرافیای خاص هم نداریم. ایران ممکن است کشوری کوچکتر یا بزرگتر از این بشود. مهم اینست که اولاً، هر تغییر و تحولی در این پارامترهای جغرافیایی و سیاسی باید با اعمال اراده آزاد خود مردم باشد و ثانیاً، مساله ما اینست که این نسل از مردم در جغرافیایی که نام ایران بر خود دارد در چه اوضاع اجتماعی ای زندگی میکنند. واضح است که اگر کسی بخواهد با تحریک قومی یا دینی و بزور اسلحه و غیره مردم را در یک بخش این جغرافیا زیر حاکمیت یک رژیم ارتجاعی ببرد، ممکن است موجب جنگ بشود. کمونیستها و کارگران چه در محل و چه در مقیاس سراسری ممکن است با چنین تلاشی به مقابله نظامی بلند شوند. اما این نبرد بر سر تمامیت ارضی نیست، بر سر کیفیت و شرایط زندگی آن مردم است.

سناریوی سفید: اعمال قدرت کارگری، یا "آشتی ملی"

بحث سناریوی سفید و سیاه بحث مسالمت جویی در برابر خشونت طلبی، یا میانه روی در مقابل افراطی گری نیست. اجازه بدهید نمونه ای از تفسیرهای اینچنینی را ذکر کنم. آقای محمد ارسوی از "مشروطه طلبان راستین" پس از مطالعه مقاله رویاهای ممنوع مجاهد مقاله ای در این مورد در کیهان لندن نوشته است. ایشان با الهام از نوشته ما، گروههای سیاسی را بر دو دسته تقسیم میکنند. میگویند: "بقول یکی از فعالان سیاسی" (که اسم بردن از او ظاهراً خلاف روح مشروطه است) "یک دسته سناریوی سیاه برای ایران مینویسند و یک دسته سناریوی سفید". (دقت کنید، "سفید"، با تشدید آریایی روی پ و نه سفید!). در دسته بندی ایشان طرفداران "آشتی ملی"، "حفظ تمامیت ارضی"، "پلورالیسم فرهنگی" و مدافعان مسالمت عناصر سناریوی "سفید" اند! که ایشان به اینصورت لیستشان میکنند: کلیه کانونهای اهل قلم (!)، محافل دفاع از حقوق بشر، سازمانهای مشروطه خواهی واقعی، جمهوری خواهان ملی ایران، دسته های پیرو راه مصدق، فدائیان اکثریت، حزب دموکراتیک ملت ایران، جناحی از حزب دموکرات کردستان ایران که پشتیبان تمامیت ارضی کشور است... شهریار ایران رضا پهلوی به سبب تلاشی که برای آشتی ملی به عمل میآورد میتواند جایگاهی برجسته در این طیف به خود اختصاص دهد. شخصیت های مذهبی خاصه آن دسته از متفکران اسلامی که در جهت جدایی دین از دولت میکوشند نویسندگان سناریوی سفیدند". نویسندگان سناریوی سیاه در مقابل "مبلغان و مجریان تزه های خشونت آمیز"، هستند، آنها که "آشتی ملی" را تحقیر میکنند و "شخصیت ها را به بهانه اشتباهات گذشته شان نفی میکنند". و البته یکی از اینها زعم آقای ارسوی "چپ افراطی و ستیزه جو" است.

آقای ارسوی میتواند هرطور میخواهد فکر کند. اما واقعیت امر اینست که آن نیروهایی در یک سناریوی سفید ذینفعند، که مستقل از اینکه چقدر رادیکال یا معتدل، مدافع انقلاب یا طرفدار گذار تدریجی باشند، بقاء چهارچوب مدنی جامعه را بعنوان صفحه ای که مبارزه سیاسی در متن آن صورت میگیرد به نفع خود میدانند. مصداق زنده آنچه که آقای ارسوی چپ افراطی و ستیزه جو مینامد احتمالاً خود مائیم که تخفیفی در اهداف سوسیالیستی مان قائل نشده ایم و گمان هم نمیکنیم بورژوازی با زبان خوش و پا در میانی آقای ارسوی کنترلش را بر هستی و زندگی بشریت رها کند و به برابری و آزادی مردم رضایت بدهد. اما اگر یک جریان در کل ایران وجود داشته باشد که واقعا خواهان جلوگیری از تجربه یوگسلاوی و افغانستان است همین جریان کمونیسم کارگری است. زیرا ما زیانهای انسانی، اجتماعی و سیاسی و فرهنگی چنین اوضاعی را به روشنی میبینیم. یک دار و

دسته مسلح درست کردن و چند شهر و شهرک را گرفتن و با این و آن وارد کش و قوس سیاسی و نظامی شدن در اوضاع آتی ایران کار ابداء دشواری نیست. اما کمونیسم کارگری بعنوان جنبش طبقه کارگر برای دگرگونی جامعه، این را یک عقبگرد اساسی در کل مبانی مبارزه طبقاتی میداند. به نفع ماست، و در واقع برای ما حیاتی است، که جامعه و سوخت و ساز اقتصادی و اجتماعی برقرار باشد. که مردم کارگر و زحمتکش مستاصل و آواره و تحقیر شده نباشند و بتوانند به مبارزه و حزب و انقلاب و یک دنیای برآستی بهتر فکر کنند. برای ما مهم و بلکه حیاتی است افق و انتظار انسانها از زندگی و آینده شان زیر فشار کشت و کشتار و توپ و خمپاره و گرسنگی و دریدری سقوط نکرده باشد. تهدید به گسیختن شیرازه جامعه در واقع همواره تهدیدی علیه چپ و کمونیسم بوده است. این بخشهایی از خود بورژوازی هستند که حاضرند جامعه را به نابودی بکشند اما شاهد قدرت گیری کارگر و کمونیسم نباشند. در مقابل اینها فقط با قدرت میتوان ایستاد. نمیدانم اگر فردا یک چنین وضعی در ایران آغاز شود "کانونهای اهل قلم" چه خواهند کرد و چه کاری از دستشان برمیآید، اما روشن است که طبقه کارگر و کمونیسم کارگری چه باید بکند. باید با نهایت قدرت به این خاتمه بدهد. باید اوباش سیاسی و نظامی را از میدان جارو کند. باید مدنیت را احیا کند و بنظر من درست در همین پروسه، که بورژوازی و جریانات مختلفش ماهیت خود را به مردم می‌شناساند، باید نیروی سوسیالیسم را بسیج کرد و دوران وحشت و توحش را با برقراری حکومت کارگری خاتمه داد. تلاش ما برای معاف کردن مردم ایران از این کابوس یک تلاش سیاسی و نظامی است. اگر این خطر منتفی شود چه بهتر، اگر نشود باید به سریعترین شکل به آن خاتمه داد. باید با اعمال قدرت به آن خاتمه داد.

کمونیسم کارگری جریانی متعلق به سناریوی سفید است، اولاً، به این دلیل در طی شدن چنین مسیری بشدت ذینفع است. و ثانیاً بنا به جایگاه طبقاتی و اجتماعی اش میتواند با نیروی طبقه کارگر و با به میدان کشیدن توده وسیع مردم حول پرچم یک آلترناتیو روشن اجتماعی، با قاطعیت به این بساط خاتمه بدهد. اگر کار به جنگ داخلی و از هم گسیختن مدنی بکشد، حزب کمونیست کارگری موظف است بعنوان یک جریان قدرتمند با امکان عمل وسیع نظامی در صحنه ظاهر بشود. مردم باید این را بدانند. اما این تنها حرف ما نیست. ما این را هم میگوئیم که جریان ما به صرف نظامی شدن اوضاع اصول خود را فراموش نمیکند. مطمئن باشید ارتش این حزب نه فقط مردم غیر نظامی را به مخاطره نمیاندازد، بلکه مورد حمایت خود قرار میدهد. مطمئن باشید این حزب مناطق مسکونی و محیط کار و زندگی مردم غیر نظامی را حتی اگر طرفداران سرسخت نیروهای مقابل باشند، نمی‌کوبد. مطمئن باشید معاش مردم را گرو نمیگیرد. مطمئن باشید راههای ارتباطی مردم و امکان دسترسی آنها به نیازمندی هایشان را سد نمیکند. مطمئن باشید این حزب با اسرای جنگی مطابق انسانی ترین موازین رفتار میکند، ما مجازات اعدام نداریم و در شرایط جنگی هم نخواهیم داشت. مطمئن باشید در کلیه مناطقی که توسط ارتش کارگری محفوظ نگاهداشته شده است نه فقط مدنیت سازمان مییابد، بلکه تمام حقوقی که در برنامه حزب اعلام شده است برای مردم تضمین خواهد شد. در چنان مهلکه ای کمونیسم کارگری جریانی خواهد بود که برای مردم امنیت و رفاه و امید همراه میآورد.

توافق نیروهای سیاسی بر سر تلاش برای اجتناب از سناریوی سیاه، توافقی بر سر "آشتی ملی" و یا گونه دیگر را برگرداندن نیست. توافقی بر سر حفظ سطحی از فرهنگ سیاسی و تعهد به اصول معینی حتی در صورت حدت یافتن اوضاع است. سوال اینست که هر نیرو تا چه حد میتواند و میخواهد برای اجتناب از این سناریو و یا در جهت ختم سریع آن حرکت کند. واضح است که باید در این میان نرمشهایی هم به خرج داد، اما بحث سناریوی سیاه و سفید بحث نرمش نیست.

چه میتوان کرد:

معنی عملی این بحث برای ما چیست؟ مهم ترین جنبه عملی این بحث ما نفس اعلام این واقعیت است که ما این احتمال را میبینیم و خود را برای مقابله با آن آماده میکنیم. اعلام اینکه ما به سهم خود جلوی این سناریو را خواهیم گرفت. اعلام اینکه ما عناصر دخیل در این سناریوی سیاه را مذهب و جهالت مذهبی و

جریان‌های اسلامی، تعصبات ملی و جریان‌های قوم پرست و عظمت طلب میدانیم. اعلام اینکه ما جلوی این جریان‌ها را خواهیم گرفت و مردم را علیه آن بسیج خواهیم کرد. آماده شدن بعنوان یک حزب و آماده کردن کارگر بعنوان یک طبقه برای ایفای نقش در چنین شرایطی اصلی‌ترین و مهم‌ترین وظیفه‌ای است که این تحلیل روی دوش ما میگذارد.

نکته دوم، بردن این آگاهی به میان مردم و هوشیار کردن آنها نسبت به چنین مسیری است. نفرت از جمهوری اسلامی وسیع است و شمارش معکوس برای واژگونی آن آغاز شده است. ما باید در متن این حرکت مردم را نسبت به جریان‌های ارتجاعی هوشیار کنیم. باید برای مردم این را توضیح بدهیم که چگونه تنها جریان‌هایی که از یک رژیم سکولار غیر مذهبی، غیر ملی و غیر قومی و از آزادی‌های سیاسی وسیع دفاع میکنند، و بیش از هرکس حزب کمونیست کارگری، تضمینی علیه آن سناریوی سیاهی هستند که نمونه‌اش را میتوانند در یوگسلاوی و افغانستان به چشم ببینند.

این هر دو جنبه وظیفه مستقیم خود ماست. هم آمادگی حزب و بخش پیشرو طبقه کارگر برای دخالت مستقیم و موثر و هم هشیار کردن کل جامعه و توده وسیع مردم نسبت به این مخاطرات و ظرفیتهای مخرب جریان‌های ارتجاعی مذهبی و ملی و قومی و فرقه‌ای، کار مستقیم خود ماست. اعم از اینکه بقیه بخشهای اپوزیسیون اهمیت موضوع را درک کنند یا نه. مستقل از اینکه اپوزیسیون چه میکند، حزب کمونیست کارگری باید راسا تعهد خود را به جلوگیری از سناریوی سیاه در جریان سرنوشتی رژیم ارتجاع اسلامی اعلام کند. و نه فقط این، بلکه حزب همچنین باید اعلام کند که در صورت وقوع چنین شرایطی و شروع یک از هم پاشیدگی مدنی و کشمکش تعمیم یافته نظامی، بعنوان یک نیروی سیاسی و در صورت لزوم نظامی برای ختم هرچه سریعتر این وضعیت اقدام خواهد کرد. ما مردم را علیه این وضعیت بسیج خواهیم کرد. ما باید راسا اعلام کنیم که چه اصول انسانی و آزادمنشانه و آزادیخواهانه‌ای را حتی در صحنه نبرد نظامی رعایت خواهیم کرد. باید روشن باشد که حتی اگر کار به آنجا بکشد، حزب کمونیست کارگری در آن مهلکه نماینده انسانیت و مدنیت خواهد بود.

تا آنجا که به سایر نیروهای اپوزیسیون برمیگردد بنظر من میشود و باید کاری کرد که بخش هرچه وسیعتری از این جریان‌ها اولاً علناً وجود این مخاطره را به رسمیت بشناسند و ثانیاً رسماً به حداقلی از اصول سیاسی و عملی در راستای اجتناب از سناریوی سیاه و یا ختم آن متعهد شوند. صد البته من این توهم را ندارم که چنین تعهدی روی کاغذ بخودی خود حرکت این جریان‌ها را در صحنه سیاسی مشروط میکند و یا تضمینی در برابر خارج زدن آنها خواهد بود. احتمال اینکه چنین تعهداتی از طرف برخی نیروها نقض بشود ابداً کم نیست. اما این تعهدات اولاً، ابزاری در خدمت ایجاد هوشیاری در میان مردم و بالابردن توقع آنها از نیروهای اپوزیسیون خواهد بود و ثانیاً، بهرحال اصول و یا قید و شرطی است که هر جریان در یک مقطع پذیرفته است و نقض آنها هر نیرویی را در صحنه سیاسی و در جدال تبلیغاتی دچار مشکل میکند. این بهرحال نوعی ترمز روی بعضی جریان‌ها خواهد بود. این تعهدات ضمانت اجرایی حقوقی و قضایی نخواهند داشت، اما ابزاری سیاسی به نیروهای متعهد میدهد که جریان‌هایی را که بخواهند از این اصول دور شوند، در انظار مردم منزوی کنند و زیانشان را به حداقل برسانند. این طرحی است که دفتر سیاسی بنظر من میتواند و باید در جزئیات دنبال کند.

آیا تعهد به چنین اصول مشترکی به معنای اتحاد عمل یا ائتلاف یا جبهه‌ای از جریان‌های مختلف خواهد بود؟ خیر. اتحاد عمل البته موضوعی است که مورد به مورد باید بررسی بشود و غیر ممکن نیست که جریان‌هایی که فاصله سیاسی زیادی هم با هم دارند بر سر موضوعات مشخص بخواهند کار مشترکی بکنند. اما جبهه و ائتلاف برای ما در چهارچوب سیاسی امروز اصلاً موضوعیت ندارد. اتفاقاً شرایط امروز و انتخاباتهای سیاسی مهمی که جلوی مردم قرار میگیرد ایجاب میکند که ائتلاف فاحشی که میان افقهای سیاسی و اجتماعی نیروهای مختلف وجود دارد برجسته و تاکید بشود. این به اوضاع سیاسی در ایران شفافیت میدهد و از اشاعه توهم جلوگیری میکند. بهرحال بحث تعهد به اصول مشترک برای اجتناب از سناریوی سیاه ربطی به ائتلاف و جبهه ندارد. این حتی حاکی از توافق دو جانبه و یا چند جانبه میان تعهد کنندگان و یا امضاء کنندگان چنین بیانیه‌ای نیست. همانطور که متعهد شدن جریان‌های مختلف در سطح جهان به بیانیه حقوق بشر نشان ائتلاف و یا حتی تماس آنها با هم نیست. نیروهای مختلف اپوزیسیون ایران هم میتوانند به بیانیه‌ای متعهد شوند که حاکی از رابطه قائم

بذات هر یک از آنها با اصول مندرج در آن است. این بیانیه مشترک هیچ دو نیرویی نیست، و اصولاً میتواند اسم مستقلی داشته باشد و برای مثال با شهری که در آن صادر میشود شناخته شود، مثل بیانیه پاریس، بیانیه لندن، یا هرچه. مهم اینست که در آن وقوف نیروهای اپوزیسیون به امکان یک سناریوی سیاه در ایران در جریان سرنگونی رژیم اسلامی نشان داده شود و اصولی که برای اجتناب از آن لازم میدانند تاکید شود. این یک گام مهم برای منزوی کردن و به حاشیه راندن عناصر یک سناریوی سیاه در تحولات بعدی ایران است.

اما در تحلیل نهایی تنها تضمینی که برای اجتناب از سناریوی سیاه وجود دارد، تنها چیزی که ما اینجا میتوانیم صد در صد بعنوان ابزار این کار به آن تکیه کنیم، پراتیک حزب کمونیست کارگری است. این مائیم که باید مانع شویم که مبارزه مردم برای سرنگونی رژیم منحوس اسلامی توسط نیروهای ارتجاعی ای که نمونه هایش را اسم بردم به این مسیر کانالیزه بشود.

روش و نسخه ما برای یک سناریوی سفید، سازماندهی انقلاب علیه جمهوری اسلامی به رهبری طبقه کارگر در ایران است. حکومت کارگری جامع ترین و کامل ترین نمونه آن رژیم سیاسی مدرن و سکولار و آزادی است که از آن سخن میگوئیم. حکومتی که با تضمین آزادی و برابری همه و با گشودن صحنه برای دخالت وسیع و مستقیم مردم در سرنوشت خویش، کلیه جریانات ارتجاعی را منزوی و خنثی خواهد کرد. فراخوان اول ما به مردم کارگر و زحمتکش و هرکس که آزادی و برابری کلمات مقدسی را برایش تشکیل میدهند، پیوستن به حزب و مبارزه مشترک همراه حزب علیه رژیم اسلامی و همه دورنماهای تاریکی است که ارتجاع بورژوازی جلوی میلیونها انسان در ایران قرار داده است.

اولین بار در تیر ۱۳۷۶، ژوئن ۱۹۹۵، در شماره ۱۸ انترناسیونال نشریه حزب کمونیست کارگری ایران منتشر شد.